

دستی که از گردنش آویزان است، می تواند راه برود و خودش یاری رسان دیگران شود و به هم رزمان اسیر و زخمی اش رسیدگی می کند.

بیمارستان زیر پر از سختی و شکنجه است ولی او را به رفیقی می رساند که در طول دوران اسارت بهترین همدمش می شود.

تنها دارویی که آرامان می کند

از زیر به بغداد و سپس موصل می روند، بیشتر اسرای که به اردوگاه موصل می روند، زخمی هستند و برای مداوا به بیمارستان منتقل می شوند. تجربه بیمارستان زیر، موصل را به بهشت تبدیل می کند. جایی که حداقل زخم روی زخم شان نمی گذارند و آن ها را مداوا می کنند و رسیدگی بیشتری دارند. هفت گلوله را بدون بی حسی از بدنش خارج می کنند، ولی دو گلوله همچنان با او می ماند. بیمارستانی نظامی که هم پذیرای اسرای ایرانی است و هم زخمی های عراقی. جایی برای مقایسه دو طرف یک درگیری. یک طرف پر از ناله و فریاد و بی تابی و طرف دیگر پر از ذکر و مناجات و نوای «یامهدی» و «یا زهرا» تا جایی که مسئول آنجا به عراقی ها اعتراض می کند: «ایرانی ها با این همه زخم و جراحتی که دارند، ناله و فریاد نمی کنند. چرا شما اینقدر سر و صدا دارید». افسر عراقی صدایش در می آید که «یا زهرا» و «یامهدی» چه کمکی به حالتان می کند وقتی بدون بیهوشی و بی حسی تیر از بدنتان بیرون می کشند. و جواب می گیرد: «تنها دارویی است که ما را آرام می کند». اوایل شرایط خیلی سخت است. لباس ندارند و با دشت داشته عربی بیمارستان، روزگار می گذرانند. روی سیمان می خوابند و کفش هایشان بالش سرشان می شود. کسی که یک تکه کارتن برای خوابیدن دارد، وضعیت خوب است!

شش ماه بی خبری مادرانه

چند ماهی طول می کشد تا پای صلیب سرخ به اردوگاه موصل باز شود. سخنرانی نماز جمعه آیت... رفسنجانی و تهدید عراقی ها کار خودش را می کند و صلیب سرخ اجازه ملاقات با اسرا را پیدا می کند. چند ماهی که هیچ کس خبری از ابراهیم ندارد. مادر نمی داند او را یا ر دیگر زنده خواهد دید یا باید منتظر جنازه اش باشد. هر روز حرف و شایعه تازه ای قلبش را آزار می دهد. مادری که بی خبری از پسرش و دلنگسی، امان لحظه هایش را بریده، می شنود که پسرش خائن و پناهنده به عراق است! دردهایش مضاعف می شود، اما بالاخره روزی می رسد که دستخط گمشده اش را در نامه های باسربرج صلیب سرخ می بیند و می فهمد که پسرش کیلومترها دور از او در اسارت است. خانواده هم زیر نامه اش چند خطی پاسخ می نویسند و این می شود نخستین ارتباط میان ابراهیم و خانواده اش بعد از مدت ها رنج بی خبری. نامه ها دلخوشی کوچکی برای به یاد هم بودن است و گر نه نمی شود اوضاع و احوال را خیلی شرح داد.

بچه ها گر سینه هستند

در بی خبری اسارت، رفتار دشمن یکی از نشانه های شکست یا پیروزی نیروهای خط مقدم است. خوش رفتاری آن ها

نخستین نماز اسارت

طوفان جلوی دید نیروها را گرفته است. راه معلوم نیست. بیابان است و یاد می وزد و گرد و خاک چشم ها را کور می کند. ماشین ها با فاصله دو، سه متری با روشنایی چراغ ماشین جلویی مسیر را پیدا می کنند. اما وقتی پیاده می شوند می فهمند که راه را گم کرده اند و در دل خاک دشمن در محاصره اند و هیچ راه فراری ندارند. نماز ظهر را در خاک عراق در تیررس سلاح هایی هستند که از کشتنشان ابایی ندارند. ۲۴ نفری که در جیب فرماندهی و چهار توپوتای همراهش هستند، حالا به خط شده اند. زخمی ها و سالم ها را جدا کرده اند و سربازان عراقی جلوی شان به خط، آماده تیرباران هستند. اما صدای اذان می آید و دیگر گوششان بدهکار هیچ چیز نیست. فریادهای عراقی ها و تهدیدشان کارگر نیست و هر کسی، هر جا که ایستاده است، تیمم می کند و تکبیر نماز را می گوید. نمازی که باعث می شود دل فرمانده شیعه عراقی به رحم بیاید و از کشتن آن ها صرف نظر کند.

به ظاهر م نگاه نکن

سابقه نگهبانی دادن و گشت زدن در شب های ناامن بعد از انقلاب را دارد، با این حال جنگ چیز دیگری است و مادر نمی تواند غافل از احساس مادرانه اش شود و بگذارد پسر ۱۶ ساله اش پشت خاکریزها برود و روبه روی گلوله های بی رحم دشمن ببعثی بایستد. اما اراده نوجوان، کار خودش را می کند و یک روز می رسد که مادر، پسر بزرگش را در پناه قرآن بسپارد و او را تا پای اتوبوس های اعزام همراهی کند. خیلی از همراهانش نوجوانانی شبیه خودش هستند که درس را رها کرده اند تا برای نخستین بار جنگ را تجربه کنند. قد و قواره کوتاه و لاغریش از دید مسئولان اعزام مخفی نمی ماند. از او می پرسند تو با این قد و قواره کجا می روی؟ و او که ششور نوجوانی و اشتیاق رفتن به جبهه دارد، پاسخ می دهد: «به ظاهر م نگاه نکن». سابقه بسیجی اش نجاتش می دهد تا او آرزو به دل نماند. ابراهیم نوجوان شوخ طبع و پرسر زبانی که حالا دل در گرو جبهه دارد به عملیات رمضان سال ۶۱ می رسد. عملیاتی که شروعش با ماه مبارک رمضان همراه است و در دشت های وسیع بصره صورت می گیرد. خنده ها و شوخی های او تمامی ندارد. چه میان درگیری های سنگین، چه در مقابل دشمن!

شکنجه گاه زیر

بعد از اسارت، افراد سالم را به بغداد می فرستند و زخمی ها را به بیمارستان نظامی زیر می برند. بیمارستانی که خاطراتش آن را تبدیل به شکنجه گاه کرده است. جایی که خواستن یک لیوان آب باعث می شود او ۲۴ ساعت بیهوش رو تختن بیفتد! ۱۰ روز را میان کسانی سر می کند که بویی از انسانیت نبرده اند. نه به زخم هایش رحم می کنند و نه به جسم نحیفش. مهمان ناخوانده در میان بازو و کتف ابراهیم، جا خوش کرده اند. نگهبان ها در خواب و بیداری، آن ها را به باد کتک می گیرند. سیگار روی بدنشان خاموش می کنند و با پوتین های نظامی روی زخم هایشان می روند. ابراهیم ولی با

